



## اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

## بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از رفقا می‌رفت درس لمعه یک نفر در همین فیضیه، می‌گفت وقتی درب بسته می‌شد می‌گفت: آقا درب را باز کنید شاید آقایان می‌خواهند بیایند! سرش را از کتاب بیرون می‌آورد ببیند آن طرف کسی رد نمی‌شود، و یکی هم آن جا نشسته بود یک خرده چیزیش می‌شد یواش درب را می‌بست، دوباره می‌گفت: آقا این درب را باز کنید شاید می‌خواهند بیایند، این جا نمی‌بینند درس را، ببینند، پناه بر خدا که شیطان و نفس برای هر کسی از همان راه خودش وارد می‌شود آن هم خوب درسش را بلد است یک چیزهایی خوانده که به عقل ما تا جایی که فکر می‌کنیم نمی‌رسد. تمام این درسهایی که ما خواندیم آن شیطان خوانده است، عالی، با نمره بیست، با هر کسی از راه خودش، از دریچه فهم خودش وارد می‌شود، با دو نفر یکسان شیطان معامله نمی‌کند برای هر کسی یک نسخه خاص خودش را دارد.

چون دو نفر یک جور نیستند لذا نسخه طرد شیطان هم یک جور نیست هر کسی یک نسخه خاص خودش را دارد، و این اصلا می‌شود یک اصل و اساس برای خیلی از مسائل، خیلی از قضایا چنان وارد می‌شود چنان از روزنه‌ها وارد می‌شود و مطالب را زیبا، منطقی، شرعی، برای انسان توجیه می‌کند که لولا توفیق خداوند و اناره او بر قلب و نفس و بر عقل امکان رهایی از دام او نیست امکان ندارد، فقط و فقط توفیق خدا می‌خواهد و آن هم در صورتی است که انسان اخلاص داشته باشد، صداقت داشته باشد و خدا نشان می‌دهد، راههای مقابله با او را و راههای عدم نفوذ، که چطور این نتواند نفوذ کند و چطور انسان پاتک بزند نسبت به حمله‌های او و هجمه‌های او، چطور بتواند پاتک بزند،

چطور بتواند مقابله کند.

در این سفر اخیر که ما چند روزی مشرف بودیم شام یک روز با دو یا سه نفری که در آن جا بر حسب اتفاق با آنها برخورد کردیم، چون من نگفته بودم به کسی، رفتیم سر قبر معاویه بن صغیر، معاویه بن صغیر پسر یزید بوده، نوه معاویه، به او معاویه صغیر می‌گویند از جهت انتساب و سن او هم آن جا نوشته بود، حدود ۲۲ سالش بوده که فوت می‌کند، البته می‌کشند او را، سمّ به او می‌دهند و او را از بین می‌برند، این معاویه فرقی با معاویه کبیر چه بود؟ چه فرقی داشتند؟ آن معاویه کبیر جدّش بود و آدمی بود که آمد با مکر و حيله و ظاهرسازی در مقابل امیرالمومنین ایستاد و با لطایف الحیل و ابراز و اظهار همان وسایلی و ابزاری که در دست امیرالمومنین بود در اجرای امور مثل حد جاری کردن و نماز جماعت خواندن و روزه گرفتن و نماز جمعه به پا کردن.... معاویه هم با نماز جمعه خواندن، خطبه خواندن و حج رفتن و اجرای امور و مسائل را انجام دادند... مردم هم می‌دیدند که خب این هم همان است، در جنگ صفین امیرالمؤمنین نماز می‌خواند این طرف، معاویه هم با اصحابش نماز می‌خواند آن طرف، می‌دیدند مردم خب حالا کدام یک بر دیگری ترجیح دارد؟ واقعاً ها، به حسب ظاهر شما بیایید نگاه کنید ببینید که اگر امیرالمؤمنین لحيه و ریش دارد، معاویه هم دارد شاید هم بیشتر داشته باشد، اگر این عمامه دارد آن هم دارد آن هم دارد اگر یکی وقتی عرقی چیزی شرابی هم می‌خواهد بخورد نمی‌آمد که در صف جماعت بخورد، می‌رود یواش با همان رفقای خودش همان عمروعاص ها و اینها آن جا می‌خورند، نمی‌آیند جلوی جمعیت بخورند که، بالاخره کسی که بخواهد از راه خدا منحرف بشود شیطان راههای خوبی نشانش می‌دهد، کجا چه کار انجام بده، کجا نده، این جا این کار را نکن مردم می‌فهمند، هان مردم

می فهمند بد است به ضررت تمام می شود، آن جا برو آن کار را بکن یواشکی عیب ندارد مردم نمی فهمند، خوب این ها چیزهایی است که شیطان نشان می دهد دیگر، این روایت عجیبی که موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن سالم یا راجع به هشام بن حکم نمی دانم ظاهراً هشام بن سالم است راجع به جنود عقل فرمودند در اول کافی است، روایت، اعجاز موسی بن جعفر است که چطور اصلاً این دو صف در مقابل همدیگر قرار دارند.

هر کاری که او می کند این هم می کند، هر کاری، منتهی صحبت در تزویر است در توجیه است، در تأویل است، کاری که او می کند نیاز به تأویل ندارد نیاز به توجیه ندارد چون حق است حق که توجیه نمی خواهد، حق که تأویل نمی خواهد، حق که بزک کردن نمی خواهد، حق که جا انداختن نمی خواهد، جا انداختنش فقط صحبت کردنش است برای مردم، ولی باطل جا انداختن می خواهد توجیه می خواهد تأویل می خواهد، تا آن بطلان را بیاورند بیاورند بیاورند برسانند به حق که این حق است، خیلی راه باید طی بشود خیلی مسیر باید طی بشود که این باطل از بطلان خودش حرکت کند و همین طور جلو بیاید بیاید و با هر کسی در همان مرتبه خودش توجیه بشود، بعضیها خب بالاخره چیزی سرشان می شود آنهایی که در زمان معاویه بودند همه گاو و گوساله که نبودند، چیزی سرشان می شد حالا عموم الناس غالب افراد، خب اینها فوراً با یک مطلبی که شما نقل بکنید....

یک وقتی یک کسی آمده بود یک مطلبی از مرحوم آقا نقل کرده بود که بله ایشان درباره فلان، فلان را فرمودند من هم اتفاقاً در آن جلسه بودم بعد از فوت ایشان بود، وقتی که مرحوم آقا این را گفتند خود من هم بودم حالا اگر نبودم باز یک مسئله ای، خودم حضور داشتم من دیدم تمام افرادی که در این

مجلس هستند این را پذیرفتند گفتم آقا جان چه می‌گویی؟! من خودم در این جلسه بودم که ایشان این حرف را زدند، ایشان را گفتند و هیچ ربطی به این قضیه ندارد، توجه می‌کنید یک حرف عادی برای همه افراد می‌شود حجت و این کسی که این حرف را زده بود یکی از رفقا بود، یکی از افرادی بود که مسئله را مطرح کرده بود، می‌شود حجت و به آن ترتیب اثر می‌دهند، در حالی که اصلا پوچ پوچ یعنی به اندازه نیم هم در این جایگاه صد جا نداشت نیم هم به آن نمره نمی‌دادند یک حرفی که اصلا نه ایشان گفتند و نه مقصودشان بوده بلکه مقصودشان هم عکس بوده صد و هشتاد درجه این طرف بوده می‌آید مطرح می‌شود و همه هم می‌پذیرند اصلا نمی‌گویند آقا این درست است؟ درست نیست؟ تحقیق کنیم، اعتقادش را می‌خواهد بر این مترتب کند زندگیش را می‌خواهد این جا بگذارد، در همان زمان هم همین طور برمی‌دارند پیراهن عثمان را می‌آورند می‌روند بالای منبر همین مردم می‌روند آهای مردم ببینید این پیراهن عثمان است این که دیگر چشم بندی نیست این پیراهن عثمان است دیگر چشم بندی نیست، این هم چهار انگشت اهل بیت مکرمه خلیفه مسلمین این ها این هم لابد چهار تا انگشت را هم سیخ کرده بودند آوردند نشان بدهند و این هم مال این و پس بنابراین حرکت کن حالا یکی بلند نمی‌شود بگوید بابا این پیراهن را تو از کجا آوردی؟ چه جوری گیر آوردی؟ کی آمده به تو بدهد؟ آیا در آن قضیه خودت بودی؟ نبودی؟ چه جوری انجام شده؟ چه افرادی بودند؟ چه ارتباطی به علی دارد؟ هیچ کس این حرفها را اصلا نمی‌زند همین پیراهن عثمان و تمام شد، ببینید درد جامعه‌ای که از عقل بهره ندارد همین است که بیاید با یک پیراهن عثمان بیاید جنگ راه بیاندازد بر علیه امیرالمؤمنین، غیر از پیراهن عثمان که چیز دیگر نبود، نتوانستند بگویند علی آمده جلوی مردم بالای منبر

شراب خورده نعوذ بالله، این را که نمی توانستند بگویند نمی توانستند که بگویند که علی نعوذ بالله تجاوز کرده، این را که نمی توانستند بگویند، نمی توانستند بگویند که علی آمده از دین پیغمبر برگشته خب اینها چیزهایی نیست که فرض بکنید که مردم بخواهند بپذیرند و برای مردم یک مسئله تحریک کننده یک مسئله ای که از نظر ظاهر خیلی از عواطف را می تواند تحت تأثیر قرار بدهد با همین یک مسئله پیراهن به اضمحلال و انحاء و محو ولایت امیرالمؤمنین باید رفت! یک پیراهن عثمان یک پیراهنی که نگاه کنید که یک متر دو متر هم بیشتر فرض کنید که پارچه نبرده، حالا چند لکه خونی هم که فرض بکنید که به او هست و اصلاً یکی می گوید بابا شما آمدی گوسفند سربریدی، روی پیراهن عثمان خون گوسفند فرض کنید ریختی، همه مردم تا نگاه به این پیراهن عثمان میکنند اوه اوه می کنند گریه و شیون و واخلیفتاه و بعد هم می آیند و جانشان را به خطر می اندازند شمشیر به دست می گیرند بیایند به جنگ کی؟ به جنگ امیرالمؤمنین، به جنگ امیرالمؤمنین می آیند که ما در فراز منبر معاویه در شام پیراهن عثمان را دیدیم و مسئله تمام است دیگر، حالا امیرالمؤمنین هی بیاید بگوید که پیراهن عثمان دیدید که دیدید این درست این خون گوسفند هم نبوده اصلاً خون خودش بوده ولی به من چه ربطی دارد؟ چه ارتباطی به من دارد؟ خیلی خب پیراهن عثمان مرا چه سنم! بلند شوید بروید تحقیق کنید ای گاوهای شام و ای گوساله های دمشق بروید تحقیق کنید که علی در این قضیه پیراهن عثمان چه نقشی داشته؟ خیلی خب به هر نتیجه که رسیدید امیرالمؤمنین می گوید من قبول دارم، برو تحقیق کن، تحقیق کن ها، نه این که از هر کسی بشنوی و بگویی مطلب تمام است و... برو تحقیق بکن بعد به هر نتیجه رسیدی، تحقیق هم که می دانی تحقیق صادقانه و خالصانه نه تحقیقی که از اول عاقبتش پیداست و

نتیجه‌اش مشخص است آن تحقیق دیگر صادقانه نیست، ماست مالی است، از بین بردن قضیه است، معاویه می‌گوید بله بله تحقیق بفرمایید بفرمایید یکی از جمله آن مصادر تحقیق عمروعاص اینجا گرفته نشسته و برویم برای تحقیق، به روباه گفتند شاهدت کیست؟ گفت دمم، عمروعاص نشسته بروید تحقیق کنید او هم که از شارلاطنهای روزگار، از آنهایی که معاویه را درس می‌دهد، جنگ صفین همه‌اش زیر سر عمروعاص می‌گشت، معاویه خیلی کارهای نبود، آخرش هم که دیدید عمروعاص آمد قضیه را به صورت دیگری درآورد، معاویه مانده بود من این مسئله را انشاءالله اگر خدا توفیق بدهد در فرق بین امام و غیر امام در جلد سوم اسرار راجع به آن توضیحی می‌دهم افق دید امام علیه السلام و کیفیت جهان بینی او با جهان بینی ما و افق دید ما و امثال ما چه میزان است؟ و چه قدر تفاوت دارد؟ خب دیگر کی؟ مُغیره بن شُعبه بفرمایید، ایشان در این جا حضور دارند، دیگر کی؟ مروان، اینها صحابی رسول الله هستند! آنها کی هستند؟ آنها کسانی هستند که در جنگهای کذا شرکت کرده بودند، با پیغمبر بودند... می‌آیند نگاه می‌کنند عجب آدمهای خوبی همه ریش، عمامه آن موقع همه عمامه داشتند دیگر، مثل حالا نبود که همه کت و شلواری و فلان و اینها باشند همه عمامه داشتند و عمامه‌ها هم خب تفاوت داشت، عمامه این قدری داشتیم، این قدری داشتیمف بعضی عمامه‌ها این قدر است و بعد سن که می‌رود بالا هی بزرگ می‌شود آدم نگاه می‌کند که اِ پانزده سال پیش بیست سال پیش یکطور دیگر بود الان اصلا کله در عمامه گم شده، خب آنها دیگر لابد مراتب فضل است! این عمامه‌ها بوده این اوضاع بوده این مسائل و قضایا بوده این چیزها بوده و راه تحقیق را هم معاویه خودش نشان می‌دهد حالا اگر به معاویه بگویند خب جناب معاویه ما می‌رویم در مدینه یک گروهی به نمایندگی از طرف افراد می‌رویم در

مدینه چهار نفری و تحقیق می‌کنیم و نتیجه تحقیقمان را.... شما حالا دست نگه دار، پیراهن عثمان را بگذار پایین، یک چند روزی منبر نرو یک چند روزی فتنه انگیزی نکن بنشین در خانهات یک چند روزی، ما چند نفری می‌رویم از طرف شام از طرف این مردم می‌رویم در مدینه و تحقیق می‌کنیم و می‌آییم صادقانه و خالصانه نتیجه تحقیقمان را به همه اعلان می‌کنیم از جمله خود سرکار اول نمی‌آییم پیش تو و بگوییم چه بگوییم و چه نگوییم، این جوری نداریم، تحقیق است دیگر، اگر تحقیق نباشد خب اصلا از اول نمی‌رویم اگر گزینشی قرار باشد گزارش داده بشود اصلا نمی‌رویم، خیالمان راحت، برویم یا نرویم تکلیفمان را تعیین بکن و اگر هم رفتیم گزینش هم نمی‌کنیم که آقا این را بگو این به صلاح نیست این به صلاح جناب حضرت معاویه نیست همان که بوده همان را می‌آییم و برای مردم بیان می‌کنیم حالا مردم خودتان می‌دانید و این تحقیق ما هر کاری دلتان می‌خواهید بکنید.

چه می‌گوید؟ بله بله حتما حتما بروید و این تحقیق را بکنید و انجام بدهید، باید انجام بدهید بله باید تحقیق باشد و همه هم می‌شنوند از آن طرف می‌رود شروع می‌کند برنامه ریزی کردن که پای اینها به مدینه نرسد یا اگر رفت و رسید در راه که برمی‌گردند از پیش یک برنامه‌ای می‌چیند که به به دیدی چه شد؟ لشگریان علی آمدند این چهار نفر را در تاریکی با تیر زدند و همه را از بین بردند و فلان و این حرفها چون این چهار نفر نباید پایشان به شام برسد قبل از شام وسط راه این طرف حالا یا در راه مدینه یا فلان دیدی آنها چه کردند بعد هم یک چند نفری دست می‌شود که بله در راه که می‌آمدند اینها به ما این را گفتند برخلاف شاهد هم می‌آید شهادت می‌دهد این جا کتور که نمی‌اندازد این جا را خدا قرار داده کتور نیاندازد، آن که کتور می‌اندازد این چشم است آن هم

همه نمی‌فهمند آنهایی که قرار است بفهمند یک نگاه به چشم طرف می‌کنند می‌بینند کتور انداخته است، پیشانی کتور نمی‌اندازد چند نفر هم می‌آیند در راه به ما گفتند اصلا علی را دیدیم بالای سر خلیفه ایستاده بود می‌گفت بزن خود ما دیدیم، فالانی صحبت کرد و گفت یک دفعه نمی‌دانیم چه شد؟ خوابیده بودیم دیدیم لشگری از آن طرف بیست نفر آمدند و غفلتا برای این که نرسد این خبر به شام زدند این چهار تا را کشتند و تیر زدند و هر چه دنبالشان را گشتیم دیگر اصلا فرار کردند و زورمان نرسید و چه کار کنیم و آمدیم، نمی‌گویند نرو تحقیق بکن، می‌گویند برو بکن، ولی پشت این برو تحقیق بکن یک برنامه‌ای هم هست، چرا؟ چون باطل است نباید آن چه را که در مدینه اتفاق افتاده به گوش مردم برسد نباید آن صدق و خلوص و صفا و واقع و باطن امیرالمؤمنین به گوش مردم برسد، نباید برسد، نباید آن چه را که امیرالمؤمنین که فرمود نکشید او را من می‌دانم که فتنه‌هایی در پی هست، این حرفها نباید برسد به گوش افراد برسد.

بعد چه می‌کند می‌روند و می‌آیند و این مسائل را انجام می‌شود افراد هم می‌گویند به به این معاویه به این صافی و خالصی به این سادگی به این امینی، فرستاد چند نفر را، علی آمد کشت، ای ای داد بیداد کشتن عثمان کم نبود حالا آمد ترتیب چهار نفر را هم داد، این دیگر چه علی است؟ نگذاشت اینها به شام برسند، عجب عجب حالا دیگر باید رفت و هر چه معاویه گفت حالا باید گوش داد معاویه هم چه می‌خواست؟ همین را، هر چه گفتم راست بوده ببینید، شما خبر نداشتید من خبر داشتم، ببینید شما اطلاعاتتان کامل نبوده من خیلی جاها اطلاع دارم، نمی‌دانم مسائل به گوشم می‌رسد و تحقیق می‌کنیم حالا دیگر حرفهای دیگری هم می‌زنم مثل این، درست است اینها همه کارهای معاویه است همه کارهای معاویه است بیا برو جنگ کن مردم را از طرفین به کشتن بده از این

طرف به کشتن بده از آن طرف به کشتن بده، بچه ها را بی پدر کن زنها را بی شوهر کن مادرها را بی پسر کن، فساد در جامعه به وجود بیاور خب اینهایی که می میرند و کشته می شوند معلوم نیست چه می شود دیگر؟ همه برای چیست؟ برای این که بابا در مقابل حق و صدق علی می خواهیم بایستیم همه اش مال این است در مقابل حق علی و صدق علی و صفای علی و امانت علی و اخلاص علی ما می خواهیم بایستیم و آن حق را نمی خواهیم بپذیریم آن اخلاص را نمی خواهیم بپذیریم، اینها همه مال چیست؟ خیلی خب بعد هم دیدید که قضیه به کجا رسید؟

اما امیرالمؤمنین چه؟ آن امیرالمؤمنین هم نیاز به پیراهن عثمان دارد؟ نیاز به پیراهن عثمان ندارد امیرالمؤمنین هم نیاز به نقشه کشی دارد؟ شب بنشیند نقشه بکشد که فردا چه کار کنم؟ این کلک را بزنم این را بروم به او بگویم، آن دروغ را به او بگویم یک نامه دروغ به او بنویسم، مصلحت است دیگر، به مصلحت حکومت است و اشکال ندارد امیرالمؤمنین چه می فرماید؟ امیرالمؤمنین می فرماید مشروعیت حکومت من به ابراز و اظهار صدق است، این است قضیه، تا زمانی حکومت من مشروع است که مردم از من راست بشنوند، اگر روزی آمد که مردم از من دروغ شنیدند آن روز خود به خود مشروعیت ساقط می شود، من دیگر امیرالمؤمنین پس از رسول خدا نیستم چرا چون اسلام بر اساس صدق نازل شده است **وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّلَهُ** <sup>۱</sup> آیه قرآن است ما این احکام و شرایع و وظایف و تکلیف و رسالت تو را به حق فرستادیم آن وقت از تو دروغ بشنوند ای رسول خدا؟ این که منافات دارد، خدا می گوید ما تو را به حق

۱- سوره الاسراء (۱۷) آیه ۱۰۵

فرستادیم آن وقت مردم بیایند از رسول خدا چیزی به دروغ بشنوند مردم بیایند بگویند که خدا می گوید که ما به صدق فرستادیم مردم می گویند این که به صدق فرستادی بیا ببین چه می گوید خدا می گوید این رسالت ما رسالت به حق است در هر جایی که هست در آن جا حق است و در جایی که حق است آن در آن جا حضور دارد در هر جا که صدق است رسالت من حضور دارد، اگر یک یهودی در منزلش آمد به عیالش راست گفت چون راست راست است نه راستی که فقط برای مصلحت و این ها باشد نه، یک یهودی آمد به عیالش راست گفت و این راستی را بر این اساس گفت که دروغ خلاف است و حق باید مطرح بشود در آن لحظه با رسول خدا است در همان لحظه، چون اسلام بر اساس حق آمده است اسلام بر اساس صدق آمده است، در سایر اعتقادات هم مخالف است در سایر اعتقاداتی که دارد در مقابل رسول خدا است، در عدم اعتقاد به رسالت پیغمبر مقابل رسول خدا است، در انکارش مقابل است، حالا باید ببینیم انکار دارد یا ندارد؟ مستضعف است، هر چه هست آن دیگر مطالب دیگر است اما در هر مرحله ای که در آن مرحله این یهودی آمد حق را به خاطر حق بودنش ابراز کرد آن جا با رسول خدا است، چرا؟ چون رسول خدا یک آدمی نیست که فقط منحصر به ۱۴۰۰ سال پیش بوده و یک گوش و ابرو و بینی و چشم و سر و بدن و پا و وزن این طور و قد این طور و کم و کیف این طور رسول خدا عبارت است از واسطه نزول حق و تثبیت حق در عالم وجود این وجود رسول خدا است هر جا که حق وجود دارد آن جا پای رسول خدا در آن جا وجود دارد.

هر جا که صدق وجود دارد آن جا ما باید رسول خدا را در آن جا ببینیم اگر چشم داشته باشیم این یک خرده این را باز کنیم این پلکها را بزنیم بالا این قدر چشمانمان را نبندیم، چشمی را که خدا گفته باز کن تا سنگ در کلهات

نخورد این را هی نبندیم این چشم را یک خرده باز کنیم می بینیم که در هر جا که حق است رسول خدا می گوید من در آن جا هستم، اگر حرف دوم دروغ باشد، خداحافظ ما نیستیم، رسول خدا می رود بیرون از منزل، دوباره یک حرف حق می زند دوباره می آید تو، من الان در این جا هستم در فلان مسجد در فلان مسجد حرف صحیح گفته می شود آن منبری حرف می زند حرف حق را از روی اخلاص نه از روی کلک، چون آدم خیلی از حرفها را از روی کلک و مصالح می زند، نه، حرف حق به خاطر حق بودنش گفته می شود، قل الحق ولو علی نفسک، صدق بر اساس صدقش گفته بشود آن منبری یک حرف صدق می زند حرفی که به او معتقد است و صدق است و به خاطر صدق بودنش نه به خاطر این که بگویند این آقا راست می گوید، آدم خوبی است، این آقا راست می گوید این پدرسوختگی است این کلک است، این تئاتر است، آن که دارد می زند و بین خود و بین خدا دارد همان را که می فهمد صدق است می زند و چیز دیگری را در نظر ندارد، در آن لحظه رسول خدا کنار پای منبرش نشسته و دارد به مطالب او گوش می دهد تا یک مسئله را عوض کرد نه این را دیگر نباید به مردم گفت نه دیگر... خداحافظ شما من رفتم بیرون، به صاحب عزا می گوید خداحافظ شما. این زبان حال است ها تا دیدید عوض شد بدانید رسول خدا دارد از مجلس می رود بیرون به صاحب عزا یک چیزی هم میگوید، انشاءالله خدا ببخشد بیامرزد، دارد می رود بیرون، چرا؟ چون رسول خدا یک حقیقت مجسم مجسد محقق ۱۴۰۰ سال پیش نیست رسول خدا و امیرالمؤمنین یک حقیقت پایدار ازل و ابد در تاریخ وجود هستند، هر وقتی که وجود تشکل و تقید ماهوی به خود گرفت در آن جا رسول خدا و ولایت امیرالمؤمنین بوده و انتها هم که ندارد، تا قیامت هم ندارد، تا بعد از قیامت هم ندارد تا خدا خدایی می کند این حقیقت

همیشه هست.

امام صادق علیه السلام راه می‌روند با یکی از اصحابشان، کنیز آن یارو هم پشت سر دارد می‌آید چشمش می‌افتد، یک بقالی بوده یک چیزی بوده داشته نگاه می‌کند، یکدفعه عقب می‌ماند، یکدفعه آن صحابی شروع می‌کند به فحاشی که ای ولد فلان حضرت فرمودند چه گفتی؟ گفت یا رسول خدا این نصرانی است، یابن رسول الله این نصرانی است، خب نصرانی باشد برای چه گفتی ای بچه فلان؟ مگر تو از ننه و بابای این خبر داری می‌گویی بچه فلان؟ چرا اهانت کردی؟ این کلام امام صادق یعنی استمرار ولایت مطلقه امیرالمؤمنین در عالم وجود، این کلام یعنی همان، یعنی من جعفر بن محمد مثل بابام امیرالمؤمنین هستم، مثل جدم هستم، رسول خدا و ما یک حقیقت را ما می‌بینیم، یک واقع را ما می‌بینیم وقتی که این حلال نطفه‌اش بسته شده... تو خبر داری که این بابا و ننه‌اش چگونه این را درست کردند؟ خبر که نداری پس چرا می‌گویی ولد فلان؟ چرا گفتی؟ چرا تو که شاگرد منی و شیعه من هستی آمدی این حرف را بدون تحقیق زدی؟ حالا اگر تحقیق هم بکنی، مگر باید بگویی؟

خیلی کلام عجیب است اینها مطالبی است که ما باید به اینها تکیه کنیم امام صادق می‌فرمایند مکتب ما مکتب حق است و این اختصاص به اسلام و تشیع ندارد من امام صادق امام برای کل عالم وجود هستم، امام برای بهائی هستم، امام برای مسلمان هستم، امام برای یهودی هستم، امام بر نصرانی هستم، امام بر کمونیست هستم امام بر بودیسم هستم بر همه افراد امام هستم و همه افراد باید وضع خود را با من بسنجند نه فقط شیعه، آن هم این شیعه، به به به... باید با من بسنجند، تو که موقع عروسی بابا و ننه این نبودی، تو که موقع زایمان این نبودی، چرا به این گفتی ولد فلان؟ چرا حقیقتی را که در عالم وجود تحقق

پیدا کرده است تو واژگون جلوه دادی؟ حقیقتی است، این که الان آمده و اسیر شده، اسیر که اسیر است، کنیزت است که کنیزت است، آن به جای خود، کنیز بودن دلیل نمی‌شود بر این که حقایق برود کنار، توجه می‌کنید چه می‌خواهم عرض کنم؟ کنیز بودن دلیل نمی‌شود که تو حقایقی را انکار بکنی، تو که الان داری به این می‌گویی ولد فلان، برو ببین این الان در مغزش نسبت به تو چه حکمی می‌کند؟ می‌گوید من که ولد فلان نبودم چرا این که شاگرد جعفر بن محمد هست آمد به من نسبت خلاف داد؟ هان نکته این جا است متوجه شدید حالا عرض من را؟

ما فقط نگاه به ریش و عمامه می‌کنیم نگاه به افکار برخاسته از فطرت افراد نمی‌کنیم، این کنیز الان در ذهن خود دارد تو را محکوم می‌کند، من که ولد فلان نیستم چرا تو به او گفتی ولد فلان؟ چرا گفتی؟ شیعه نیست نباشد، مسلمان نیست نباشد، انسان که هست، بشر که هست، انسان هم نباشد، بشر نباشد اصلا من می‌گویم حیوان باشد، مگر به حیوان باید خلاف گفت؟ خلاف مگر باید گفت به حیوان؟ مگر انسان می‌تواند خدعه کند؟ مگر می‌تواند؟ نه، نمی‌تواند حیوان هم می‌خواهد باشد نمی‌تواند، بعضی موارد پیش می‌آید که من مثلا می‌بینم که گاهی اوقات در منزل خب گاهی اوقات گربه می‌آید و گاهی اوقات می‌آید در خانه و بچه‌ها به او چیز می‌دهند و اینها می‌روند گاهی از اوقات برای بیرون کردن گربه از منزل من می‌بینم یکی از اهالی منزل که یک کاسه دستش می‌گیرد که مثلا در آن شیر است یا در آن گوشت است یا یک چیزی که این به هوای آن می‌رود بیرون وقتی آمد بیرون این در را می‌بندد می‌گویم نکن این حرام است، این عمل حرام است، یک چیزی در آن بگذار یا شیر بریز یا ماست بریز یا گوشت بگذار، این عمل خدعه با گربه حرام است، زیرا او بر اساس نفسش و بر

اساس ذهنش و بر اساس همان توهم و تصورش دارد حرکت می‌کند بر اساس فطرتش یک مرتبه مواجه می‌شود، این نشد...، خیال نکن که این الان حیوان است حالیش نیست، ولش کن بگذاریم برود بیرون در را ببندیم کثیف می‌کند اتاق را، ولش کن بگذار، نه، بیرونش بکن، باید بیرون بکنی کثیف می‌کند، اینها به جای خود محفوظ، ولی با صداقت باید بیرونش کنی، نه با کلک و حقه بازی و دروغ و تقلب، با صداقت، با امانت، با صفا و با همان چیزی که در تحت توهم او است در تحت تصور او است، در تحت وضعیت او است، عقل که ندارد ولی تشخیص دارد، خیال نکنید که گربه تشخیص نمی‌دهد، خوب تشخیص می‌دهد قشنگ تشخیص می‌دهد، آدم خوب را از بد تشخیص می‌دهد کلک را از غیر کلک تشخیص می‌دهد اینها مال چیست؟ به همان مقدار خدا به او معیار داده به همان مقدار خدا به او قیاس داده، وقتی که سفره انداختند، من دیدم یک گربه آمده آن جا بالای پنجره دارد میو میو می‌کند گفتم اول باید بروید به این بدهید، غذا نمی‌خورم تا وقتی بروید به آن غذا بدهید، چرا؟ چون یک حیوان است، حالا یا می‌گویند آقا به این غذا دادیم و بیخود سروصدا می‌کند، خیلی خب دیگر حالا مطمئن می‌شویم که سیر است، یا این که حالا یک چیزی هم به این بدهند، یا نه اگر واقعی است چرا باید یک حیوان نگاه کند همین طور و ما غذا بخوریم؟ چرا در عالم وجود ما باید مقدم باشیم؟ روی چه حسابی؟ او باید مقدم باشد؟ او اولی است او باید مقدم باشد.

امام صادق می‌فرماید برای من گربه و آدم یکی است این مکتب مکتب امام صادق است، چرا؟ چون آن چه که برای من مهم است صدق است، آن چه که برای من جعفر بن محمد نازل شده است حق است، صدق است، واقعیت است چرا به یک نصرانی آن چه را که در حق او نبود به او نسبت دادی؟ چرا؟

پس الان نتیجه این عملی را که الان تو کردی، خب رگهای گردن حضرت برافروخته شد و حضرت حتی در یک روایت فرمودند دیگر با من ملاقات نکن دیگر با تو صحبت نمی‌کنم، دیگر با تو حرف نمی‌زنم.

این حقوق بشر و سازمان ملل و اینها بیایند ببینند که در این مکتب ما چه مسائلی وجود دارد؟ اینها را ما باید برای غرب و برای آنها بگوئیم تا بفهمند که اسلام چیست؟ بفهمند که لواداران ما چگونه فکر می‌کردند و چگونه می‌آموختند خودشان چگونه بودند؟ راهشان چگونه بود؟ اینها را بیایند اعلامیه حقوق بشر کنند، این کلمات امام صادق را بیایند، این روش آنها را و در نظر بگیرند این مسائل را، آن جنگهای صلیبی که بر علیه اسلام راه افتاد را با این کلام امام صادق بگذارند در کنار هم آن وقت می‌فهمند اعلامیه حقوق بشر را کی باید بنویسد و از کجا باید سورش ها و منابعش را به دست بیاورند و بتوانند آنها را بنویسند.

در همین قضیه که اتفاق افتاد دو مسئله انجام شد مسئله اول این که در این لحظه دیگر من با تو نیستم، تو خلاف کردی، شیعه می‌خواهی باش، قربان عمهات بروی با آن شیعه بودنت، خلاف کردی، خلاف است، می‌خواهی شیعه باش، می‌خواهی یهودی، برای من فرقی نمی‌کند پیام امام صادق این است شیعه و یهودی بودن به درد من نمی‌خورد، دروغ گفتم یا نگفتم؟ این به درد من می‌خورد، راست گفتم یا نگفتم؟ حق گفتم یا نگفتم؟ چون در اینجا باطل گفتم از صف من جدا شدی و دیگر من با تو نیستم این یک طرف قضیه و اما طرف دیگر قضیه من با این کنیز هستم چون این الان در ذهن خودش خود را مظلوم احساس کرد این آن چیزی است که من می‌خواهم بگویم امام صادق می‌فرماید من الان با این مظلوم هستم به این ظلم شده نصرانی است ولی به او ظلم شده و به ناحق ظلم شده اصلا خود معنای ظلم یعنی ناحق بودن دیگر این قید توضیحی

است این خود را الان در کنار من، مظلوم می‌بیند و من اجازه نمی‌دهم به هیچ احدی که در ارتباط با من جعفر بن محمد است، خود را در قبال من مظلوم احساس کند، این اجازه را من نمی‌دهم می‌خواهد یهودی باشد، می‌خواهد نصرانی باشد، می‌خواهد با حجاب باشد، می‌خواهد بی حجاب باشد، می‌خواهد جوان باشد می‌خواهد پیر باشد، می‌خواهد عالم و مجتهد باشد، می‌خواهد یک فرد عامی باشد، برای من تفاوت ندارد، حق، باطل، باطل، باطل است، صدق، صدق است، کذب، کذب است برای من جعفر بن محمد معیار عوض نمی‌شود، معیار یکی است، حالا چون این آقا عالم و مجتهد است کذبی که او می‌گوید تبدیل به صدق می‌شود؟ هیئات هیئات گرز می‌آورند روز قیامت به همان خازن جهنم می‌گویند در سر این مجتهدی که دروغ گفت به مردم چنان بکوب و به آدمی که مظلوم واقع شد، به رضوان بهشت می‌گویند ببر او را در صدر بهشت جای بده، گر چه نصرانی باشد، نصرانی باشد، پس این همه آیه مستضعفین برای که آمده؟ برای شیعیان آمده، برای شیخ انصاری و شیخ مفید آمده برای اینها آمده همین، بیچاره‌ها، برای شیخ صدوق آمده، شیخ طوسی و صدوق همین‌ها که بر اساس فطرتشان آمدند و بر اساس فطرتشان دارند قضاوت می‌کنند دارند قضاوت می‌کنند بر اساس آن فطرت جواب امام صادق را چه می‌خواهم بدهم؟ معاویه آمد چه کار کرد؟ پسرش را آورد و آن بساط راه انداخت.

عجیب است کار خدا، ما در همین سفر که رفتیم دیدیم در یک کوچه‌ای یک اتاقی است، نوشته اند هذا قبر معاویه بن صغیر، مسجدی است روی قبرش نوشته بودند هذا قبر معاویه بن یزید بن معاویه محبّ اهل البیت زیرش هم نوشته بودند اللهم صل علی محمد و آل محمد، محبّ اهل البیت، چه قدر نورانی بود، چه قدر، نشستیم آنجا فاتحه خواندیم، انا انزلناه خواندیم، چه کار کردیم از او

طلب شفاعت کردیم، چرا؟ چون در راه امیرالمؤمنین شهید شد، سمّ به او دادند. و من وقتی که به آن رفقا می‌گفتم طلب شفاعت بکنید یک خرده جا خوردند گفتیم این در راه مولا شهید شده، قرب دارد، ما باید از او طلب شفاعت و من این را احساس می‌کردم، در وجود خودم احساس می‌کردم که باید از او طلب شفاعت کنم، ۲۲ سالش است من ۵۴ سالم است، خب باشد، عقل به سن است او یک جوان بود حالا من به خیال خودم فلان و ... این حرفها چیست؟ او آمد و حق را گفت و رفت، ۲ ماه هم بیشتر خلافت نکرد، ۲ ماه، رفت، خدا نجاتش داد البته خب معملش خیلی مؤثر بود در این قضیه، بالای منبر گفت پدران من غصب خلافت کردند و این خلافت مال اهل بیت است و من از منبر پایین آمدم و خلافت را خلع کردم مادرش گفت ای کاش لکه حیضی بودی که از من خارج می‌شدی، چه می‌شدی، تو را نمی‌زاییدم، گفت هر چه می‌خواهی بگو، مادرم هستی باش، مخلصتم هستم، نوکرت هستم، دست و پایت را هم می‌بوسم، ولی وقتی که صحبت دین است، وقتی صحبت حق و اعتقاد است مادر بی مادر، پدر بی پدر، ادب را دارم، احترام را دارم اینها همه دستور کیست؟ دستور ائمه است.

۲۰ روز بعد از خلع خلافت، سم دادند به او و شهیدش کردند و او را کشتند، که نماند، خب می‌آید بیرون دیگر و می‌رود در کوچه و بازار، مردم چه می‌گویند؟: این همان است، پسر یزید است، همان است که بالای منبر گفت این خلافت حق ما نیست، لذا این باید از بین برود، زود کلکش را بکنید، می‌بینید این تکرار تاریخ همیشه یک خط است، از زمان آدم شروع شده حالا تا به امام زمان چه بشود، یک خط همین طوری می‌رود جلو، زود سر به نیست کنیم، مدرک را از بین ببریم، مدرک و سند حقانیت علی را از بین ببریم، سند حقانیت چیست؟ جناب معاویه صغیر، باید مدرک از بین برود، باید سند از بین برود باید

مدرک خفه بشود، باید سند خفه بشود، باید کسی نفهمد، ببینید یک خط هان هان یک خط دارد حرکت می‌کند و این نتیجه‌اش چیست؟ چه کسی برد؟ جدّت هفتاد و چند سال، هفتاد و پنج یا شش سال آمد و زندگی کرد خیلی خب یک ۲۰۰ متر یا صد و خرده‌ای متر پایین‌تر قبر جدش معاویه هم آن جاست آن قدر سگ رفت در آن جا تغوط کرد آن قدر گربه و حیوانات رفتند در آن جا تا جایی که درب آنجا را بستند، مزبله است چند دفعه خواستند قبر معاویه را بردارند برای آن گنبد و بارگاه بسازند هر که آمد این کار را کرد خدا درب و داغونش کرد خدا درب و داغونش کرد، عبدالسلام عارف آمد پول بفرستد در مجلس تصویب کرد که ۲۰۰ هزار دینار عراقی بفرستد برای شام، رفت بصره از بصره آمد هلی کوپتر رفت هوا، بمب گذاشته بودند در هلی کوپتر او، البته الان می‌گویند چرخ بال بال یک همچین چیزهایی می‌گویند بال بال ما همان هلی کوپتر را بلد هستیم همان را می‌گوییم هلی کوپتر دیگر، بابا مثل آدم بگویند هلی کوپتر، چرخ و فلان دیگر چیست، بمب گذاشتند رفت هوا عبدالکریم قاسم آمد، البته عبدالکریم قاسم قبل از عبدالسلام عارف بود، عبدالکریم قاسم آمد برای معاویه پول بدهد حتی در هیأت وزرا تصویب کردند هنوز تصویب نشده بود که کودتا شد بعد هم درب و داغونش کردند کشتند این دو تا عبدالسلام هم که این کار را کرد آمدند به برادرش عبدالرحمن گفتند، عبدالرحمن عارف آدم بهتری بود تا آن عبدالسلام و اینها قبل از این که این بعضی‌ها بیایند حسن البکر و نمی‌دانم این دم و دستگاه و اینها بیاید عبدالرحمن بود لذا در زمان عبدالرحمن عارف ارتباطات ایران و عراق خیلی ارتباطات خوبی بود مردم خیلی می‌رفتند می‌آمدند آزاد بودند یادم است در همان زمان در ایام محرم خیلی‌ها با ماشین‌هایشان آمده بودند در همان کربلا می‌دیدیم ماشین‌های ایرانی را می‌دیدیم خیلی ارتباطات خوب بود بعد بعضی‌ها

آمدند کودتا کردند و همه چیز را خراب کردند بعد عبدالرحمن گفت با همان دوتایی که برای قبل از من بود برای هفت پُشتم بس است همان جریانی که برای همین عبدالکریم قاسم برای داداشش عبدالسلام... نه بابا بگذار معاویه همان طوری که می‌خواهد باشد، الان مزبله است الان بیایید نگاه کنید این یکی ۲۲ سالش بود ولی چون حق گفت بیایید نگاه کنید ببینید چه بساطی دارد آن یکی هفتاد و چند سال عمر می‌کند چون باطل بود الان بیایید نگاه کنید که چه وضعی دارد، چه خصوصیتی دارد، آدم نمی‌تواند اصلا رد بشود از جلوی قبرش، وضع ظاهریش آن طوری است چه برسد به باطنش، خدا می‌داند، حالا اینها مال چیست آقا جان؟ اینها مال در راه بودن است دیگر، آدم در راه بیاید خودش را قرار بدهد یا این که نه، هی بیاید کنار و بعد هم شروع کند به مسائل دیگر و مطالب دیگر و به چیزهایی که خلاصه از این مسائل که خب زیاد است برای همه، برای همه هست.

واقعا من در آن جا احساس می‌کردم که به شفاعت او نیاز دارم نیاز دارم و از این احساسم خیلی خودم خوشم آمد از این احساسی که برای من پیدا شد فهمیدم مثل این که نه چیزهایی که از بزرگان شنیدیم از عرفا از اولیا شنیدیم بی حساب و کتاب نبوده این همان ظهور حقیقت توحید است که قالب برنمی‌دارد در هر جا می‌خواهد باشد باید باشد الان شما بروید بر سر قبر محمد بن ابی بکر، قبرش در مصر است دیگر، چه بلایی همین عمروعاص سر محمد بن ابی بکر درآورد الان قبر ندارد، سوزاندند او را و خاکسترش را ریختند به نیل، جقدر امیرالمؤمنین گریه کرد در شهادت همین محمد بن ابی بکر، اگر این قبر داشت واقعا اگر ما می‌رفتیم طلب شفاعت نمی‌کردیم؟ باباش چه کار داریم؟ به باباش چه کار داریم؟ اصلا چرا باید بابایش را در نظر بیاوریم شما اصلا چرا باید

پدرش را در نظر بیاورید؟ محمد را باید در نظر بیاورید، مضاف الیه را باید حذف کنید مضاف را فقط باید در نظر بگیرید و مضاف الیه را علی قرار بدهید به جای آن، واقعا ما وقتی که اسم محمد بن ابی بکر را می‌شنویم محمد بن علی نمی‌آید در ذهنمان؟ حال و هوای امیرالمؤمنین نمی‌آید؟ آن فضا نمی‌آید؟ این همین است، آن هر جا هست همان جا حقیقت ولایت است، همان جا ظهور ولایت است، همان جا ظهور توحید است و همان جا و هر جا هست خلاصه باید چه باشد باید متوسل بشود دیگر الان بر سر قبرش، اگر قبر داشت البته می‌رفتیم باید متوسل بشویم باید متوسل بشویم.

مرحوم آقا می‌فرمودند من سر قبر طیب وقتی که می‌رفتم - در زمان شاه اول کسی که رفت سر قبر طیب آقای حاج سیدمحمدحسین طهرانی بود- بعد از این که فاتحه خواندم و حمد و قل هوالله و اینها خواندم به من می‌فرمودند اول چیزی که من در سر قبر او از خدا تقاضا کردم شفاعت بود که طیب بیاید و ما را شفاعت کند در راهمان مستقیم باشیم نلغزیم این طرف و آن طرف نرویم بایستیم تا خدا ما را به مقصد برساند، چرا یک همچین بزرگی یک همچین تقاضایی دارد؟ چرا؟ چون واقع را در این جا مشاهده می‌کند. درست است طیب، کارش درست است، قبلا چه بوده اهل فساد و فلان بوده ولی الان گذاشت کنار، الان صدق دارد صدق را جایگزین کرد، گفتند یک کلام بگو ما خلاصت می‌کنیم، هزار تا رتبه هم به تو می‌دهیم، -بودند کسانی دیگر که رفتند و گرفتند- بگو پول گرفتی از آقای خمینی، گفت چیزی را که وجود خارجی ندارد و دروغ است من به سید نمی‌گویم، گرفتند زدند او را نمی‌دانم چه کردند چه کردند، نمی‌گویی حالا می‌زنیم تو را تا بگویی، باید آنچه را که ما می‌خواهیم بگویی، تا بالاخره زیر شکنجه مرد، طیب زیر شکنجه مرد دیگر، نه این که کشتند او را، اعدامش نکردند

آن یکی را اعدام کردند، بله یا این که اعدام کردند نمی‌دانم ظاهراً اعدام کردند مثل این که چون من یک عکسی دیدم که چشمش را بستند و می‌خواهند اعدامش کنند البته من آن موقع‌ها شنیدم زیر شکنجه او را کشتند، حالا عکس درست بوده...، علی‌کل‌حال به شهادت او را رساندند وقتی که این گفت من صادق هستم و خلاف نمی‌گویم رفت در صف امیرالمؤمنین ایستاد، تمام شد، آن وقت دیگر این جا طیب نیست دیگر آن واقعیت می‌آید همه وجود او را می‌گیرد در خود، آن حقیقت او را محو می‌کند و بعد هم به مقصد می‌رساند، همان شهادت یعنی مقصد، یعنی دیگر از زندان آزاد نمی‌شود تا اینکه... در همین جا تمام می‌شود و شهادتی هم که پیدا می‌کند در استمرار همان حقی است که گفته اگر نمی‌گفت از زندان در می‌آمد، ولی چون حق گفت پاداشش را هم امیرالمؤمنین به شهادتش داد، پاداش این حق و پاداش این صدق آن کشتنش بود آن شهید کردنش بود، که خب دیگر حساب و کتابش یک نحوه دیگری درآمد، خب این واقعیت را مرحوم آقا احساس می‌کردند که باید برود و بالای قبرش طلب شفاعت کند. من یادم است ایشان در یک مجلسی که یک عده‌ای از علما بودند و همین صحبت شد و این را گفتند من یک‌دفعه دیدم همه با تعجب دارند به هم نگاه می‌کنند حالا رفتی حمد و سوره خواندی خیلی خب، این شفاعت دیگر چیست؟ نفهمیدند تا آخر هم نفهمیدند؟ خب حالا شهید شده حمد و سوره خوب است، خدا از تقصیراتش می‌گذرد، حمد و سوره بخوانید، جلداً یک همچنین چیزی بوده از تقصیراتش می‌گذرد از این قضیه گذشت بعد در یک مجلسی بودند دیدم که آنها نمی‌دانستند که من پسر مرحوم آقا هستم این قضیه را یک کسی سالها بعد داشت برای این تعریف می‌کرد و آن هم بود در آن مجلس و می‌گفت ما چیز عجیبی از ایشان شنیدیم که می‌گفت من طلب شفاعت می‌کنم

خیلی برای ما عجیب آمد یعنی استنکار می‌کردند، استنکاف می‌کردند، که خب حالا یک طیبی هست، خب حالا انسان حمد و سوره می‌خواند و قضیه تمام می‌شود، اما آن کسی که حقیقت معرفت در نفس او تجلی کرده می‌فهمد که الان این طیبی که این جا هست این حسابش فرق دارد با آن چرا که قبلا بوده و ما می‌آییم هی استصحاب می‌کنیم، استصحاب را خوب خوانده اید؟ اگر خوب می‌خواندید استصحاب نمی‌کردید، هی می‌آییم استصحاب می‌کنیم، بلکه در این جا موضوع متبدل شده، با تبدل موضوع دیگر جای استصحاب نیست، ولی نه آن قدر ذهن ما را جهالت پر کرده است، آن قدر از واقعیات ذهن ما خالی است و آن قدر توجه به کثرات و امور ظاهری جای واقعیتهای را گرفته که آن استصحاب هست همیشه استصحاب.

در اینجا بنده مسائلی دارم و قضایا و حکایت هایی دارم در اینجا که نگفتم، در همین جریان طیب و دیگران، مرحوم آقا چه کارها کردند و چه افرادی آمدند و سنگ انداختند، آن چه از دست مرحوم آقا برآمد انجام دادند که طیب را شهید نکنند و به شهادت نرسانند، این را خیلی ها نمی‌دانند، یعنی کسی هم اطلاع ندارد از این قضیه، ولی خب بالاخره مالش این بود دیگر، مالش این بود که دیگر از این دنیا راحت بشود. یک وقتی ما در مشهد بودیم قرار بود در خواجه ربیع، آنجا یک قبری است، قبر یک پزشک اتریشی است که آمده بود در ایران و به واسطه عنایت حضرت و معجزاتی که از امام رضا دیده بود شیعه شده بود و خیلی پزشک ماهری بود، جراح ماهری بود در همان زمان رضاشاه و در بیمارستان عمل می‌کرد در آن زمان شنیده شد بعد از این که او عمل می‌کند عده‌ای از پزشکان می‌آیند و جای عمل او را آب می‌پاشند که این عفونت کند و خلاصه این کارش خراب بشود، - از این چیزهایی که همه جا هست - و او

می فهمید و به روی خودش نمی آورد و بعد می آمد قیچی می کرد و پانسما می کرد و مسائل دیگر. اسمش پروفیسور رُش رسینگر بود؟ رُشش یادم است یک همچین اسمی داشت، موقعی که می خواستیم برویم بین الطلوعین بود که می خواستیم با یکی از دوستان در آن موقع برویم و ایشان برای جهتی من را فرستاده بودند که متن روی قبرش را بیاوریم که ظاهراً در کتابشان بیاورند، نمی دانم در کدام کتاب آوردند. وقتی می خواستیم برویم به من این را گفتند: برو بشین سر قبرش فاتحه بخوان، انا انزلناه بخوان، و از او مدد بگیر، مدد بگیر، برای راحت و... این را می گویند یک عارف، نصرانی بوده، ولی این حقیقت الان وجود دارد، این واقعیت وجود دارد، فردی بوده صادق، امین، خالص بوده و کارش را برای خدا می کرده به واسطه عنایت حضرت شیعه شده و این الان در این بارگاه حضرت جا پیدا کرده، نوکر امام رضا شده، نوکر امام رضا ارزش دارد، پیش خدا ارزش دارد و باید رفت از او مدد گرفت، نباید بگوییم خب خود امام رضا هست؟ آن حقیقت در این هم تجلی کرده و هر جا تجلی بکند تجلی است هر جا تجلی بکند نور است هر جا تجلی بکند ولایت در آن جا است این است قضیه، ما آن جا رفتیم و بر سر او نشستیم و او را شفیع قرار دادیم و قبر خواجه ربیع نرفتیم! چرا؟ چون من او را با موافق با مرام امام رضا نمی دانم، گنبد دارد برای خودش داشته باشد امام رضا به او فرمود برو این کار را بکن، گفت نه من این کار را نمی کنم، نمی گویم آدم بدی است، ولی من نرفتم حالا هر کسی می خواهد برود برود حالا یکی جور دیگر برداشت می کند برود فاتحه بخواند من نرفتم دیگر نرفتم، این و آن ندارد یعنی آن واقع هر جا هست همان جا ظهورش را پیدا می کند مسیحی باشد مسیحی باشد هر چه می خواهد باشد این الان آمده در دریا و طاهر شده و پاک شده و الان ارزش و قیمت پیدا کرده است.